

از: مهرداد سعید
جنبه انجمن

سفری مردم شناختی به بلوچستان

گفت اینها در بلوچستان در نمر هستند که نمود زیادی دارند و از همه نوری ترند لیس این دو پیکار و گهروام لست ما برای نجات شود باید هیباره (Hemayer) یکی از این دو بشویم من با یکی دشمنی نقوم و با یکی دوست هستیم به نظر تو نزد کدام یک برویم دختر می گوید به هیباره فن بروکه با لودشس حسنی. لذا نزد دگهروام می رویم و نو گنها را پناه می دهیم چند ماه در حوره لذت گهروام زندگی می کنند. دگهروام هر روز برای آنها آب و غذا می فرستاد ولی دس برگه فن را در چاهس می ریخت و به کمک یکی از سبکهای ساکن منطقه برای خود غذا تهیه می کرد. بعد از ۶ ماه سالانوه پندر دختر آنها را پیدا می کند برای دستگیری آنها وارد منطقه می شود اما دس برگه نیمه شب با حجری نزد پندر دستگیر به پتاره (Patare) می رود و به او می گوید با من یکس با سشس. پندر دختر او را می شناسد، روز بعد دس برگه با دختر که دیگر وضماً حسیرتش بوده خانگی گهروام را ترک می کند اما بین والد گلفه او را با خود می برد، گهروام به او پندام می دهد نمک شوروی و نمک گلفه شکستن دس برگه پاسخ می دهد من نمک ترا نخرودم بود دو نلان جا بین همه غذاهایی که در این مدت برای من فرستادی دو چاه ریختم.

صحیح به اتفاق میزبان به ملاقات یکی از بستگان می ریش او وقتیم، مریض مریضی بود که در یک دگربری طایفه ای به شدت مضررب

چند هم شگهای راه انداخته بودند این چاه، همه دوست و همراه و همبازی بودند اما برای فروش کالای خود دشمن که نه رفیق نیلاری یکدیگر بودند، هر یکی با خشونت فن دیگری را کنار می زد و نظیر مشتری را به خود جلب می کرد همه یک چیز می فروختند، آفلس، لوز سیان این صبح یک دوست همکارم و سرح و سفید تر بود زورش به همه می چسبید، به هر زانی، بود یک آفلس را به من فروخت از لو پرسیدم چیه کجایی، گفت لغنائی ام، کمک راننده میمال نندلا با پتسوک ولود گلفگو شوم، گفت سولو شوید. ساک را از دست گرفت، اول سر خلاف عادت بازوسس نکرد فقط پرسید چس در فن هست تا به سرفوان برسیم ۵ یا ۶ بار اتویوس را متوقف و بازوسس کردند ساعت ۷ بند از ظهر بود که به مقصد رسیدم، لولو بود مهمان آقای فیاض باشم که با اتویوس قبلی به سرفوان رفته بود. آقای فیاض مرا به خانه ای یکی از قشایان خود برد و ترک شنید به شناخت سلوج آمدیم آفلسه دس برگه را برابم معرفی کرد، دس برگه (Daberg) عاشق دختر یکی از بزرگان هند بود پندر دختر با فرودام آنها موافقت نمی کرد. سبرگ با دختر فرود کرد و به ایران آمد اما چون می دانست که پندر دختر به تمهیب آنها خواهد آمد و هر جا باشند آنها را دستگیر خواهد کرد به دختر

۱۳۶۶/۷/۲

شده بود، به طوری که می گفتند دکتر حافظ نو ارنحات می دهد، طرح این موضوع سیاسی را راجع به طریقت سرواقل مطرح کرد فروری که پیر مرد می گفت در سرواقل نیز چون دیگر نقاط پهلویستان نظام طایفه ای مستقر بوده است و طوایف از خورد خنان و سردار داشته اند. ولی سکو منکر نبودند. خوشین سازمان و تشکیلاتی نداشته اند، تنها وابستگی طایفه ای سبب شده که یکی در رؤس فرار گیرد در اینجا در طایفه بارکنزی و بزرگ زاده تقریباً بر دیگران قاطع بوده اند با این حال هر طایفه نسبت به اعضاء خود تعصب دلور میزبان ما به عنوان مثال افزود مدلاً اگر ما از این تنگ سرورده، حوسه یمان انتقام بگیریم سابه تنگ و سرشتگسنگ ما خواهد بود به طوری که تا سالها بعد فرزندان ما نیز از این بابت مورد تحقیر قرار خواهند گرفت، در مورد قتل نیز چنین است اگر فروری از طایفه دیگر کسی را از طایفه ما بکشد ما باید حتماً او را بکشیم یا اخراج بکنیم یعنی بزرگان طایفه مستبندند و دبه مشغول را با معمولاً یک دختر و مفار میهنی پول است تعیین کنند، پول را البته دویست توفات می بخشند اما با دختر حتماً فروع می کنند بر خلاف آنچه گفته اند بین این زن و زنی که از طرفین معمول از فواج می کند تفاوتی نیست و چون در عرف بلوچ نسل از پدر به فرزند منتقل می شود و اصل پدر است بنابراین فرزندی هم که از چنین فردی حاصل می شود با دیگر فرزندان تفاوتی ندارد.

از خانه پیر مرد که بیرون آمدیم به فرمانداری رفته تا برای رفتن به روستا کمک بگیریم، فرمانداری با آقای قلندر ملازمی که مشغول امور اجتماع بود گفتا شدیم، فرد علامتند و مطمئن بود او گفت آقای فرمانتار خود سواکن فرهنگی داد و مدتی در دادوستد شوروی بود و روزنامه جمهوری نگین داشته است و از برکت کتبکستانتال خواهد کرد و رست می گفت با موافقت ایشان فرار شد با آقای ملازمی متعلقه و با بگریه ساعت حدود سه بعد از ظهر بود که به نمک حلاوت حرکت کردیم هوا تاریک شده بود که به روستای کله گان (Khalagan) سر راه جالق رسیدیم و شب را در این روستا اتراف کردیم.

انتصاب سرواقل پیشتر متکی به تولید خرماست، به خصوص در سالهای اخیر با دست یافتن به بازار فروش جدید رونق گرفته است و کله گان نیز زنده به خرماست لذا از فرصتی که در اینجا به دست آمد مناسبترین کار را تعیین در مورد شیوه های تولیدکاری و طرق استفاده از محصول این دوخت بر شمر دیدیم، نخل را باید قبل از نسی نوان کاشت زیرا محصولی غیر از آنچه بکاری می دهد لذا برای کشت و تکثیر باید از پاجوش های استفاده کرد. پاجوش را با دبه از نسل جبهه می کند، شامه آن را می زنند و فقط حسیه مرکزی و پائین می گذارند چند روزی آن را در آب می خوبانند و بعد دو چاله ای به عمق نیم متر می شانند، دو موقع کشت حتماً باید سریم شخصی را هم در سرور نخل دیگر و هم در مورد همسایه دو نظر بگیرند، این حریم دو کلنگ یک «دولابین» از سمت غرب و ۱/۵ «دولابین» از سمت شرق است، همین یعنی خیره و کوشش محلی «دولاب» هم چوبی است به طول ۶ متر که در واقع متروابین است. چون نخل دره کتتاب رشد می کند حریم شرقی پیشتر است.

صبح از کله گان به قصد جالق حرکت کردیم، در مسافت به ملاقات بشدار و رستم و فرما را به نشانی تپه باستان جالق بردیم، دو این بخش حطب نوجه می کند چند آرنکانه قدیمی است که بررسی نظر داده اند باید متعلق به دوره صفویه باشد، مردم آن را قبر مقبور لیت می دانند به گمانت یکی از مسافران آنرا «ا» می پود به سرواقل تکبوری می داند که روزگاری در این حوزه قدرت مسلط بودند و دو چپاول باز طولانی داشتند. سه قلعه قدیمی جالق نیز از مظاهر بارز قدمت این بخش است.

حالی که نظر اقتصادی نسبت به و کله گان وضعیت بهتری دارد. کله گان یک روستای کوهستانی است که زمین حاصلخیزی دارد و مردم با استفاده از آبیرونیایی که به وسیله سیلها و رودخانه ها به وجود آمده است تعلقات احداث کرده اند که زیر سطحها برنج هم می کورند اما جالی زمین و آبش بیشتر و حاصلخیزتر و وسیعتر است، آنرا در اینجا هستند که ۱۰۰۰ اصله نخل دارند، بر روی هم نخل نشین عمده ای در زندگی مردم این خطه دارد و به وقع دوست زندگی آنهاست از برگ و شاخه و نسی آن در معارف و سبک آویز می کنند این وسایل از مصالح مسکن گرفته تا فرش و سوسخت و ظروف نگهداری و وسایل حمل و نقل را شامل می شود.

از جالق به روستای دهگردد (Gard) چسبیده بر جالق رفته و همسایه پهلوی ملازمی را دیدیم، در اینجا نیز بررسی اطلاعات فرشیه تهیه تراک از شرما به خصوص چگونگی گرفتن شیره خرما گسب کردیم برای گرفتن شیره، خرما را در کبیه ای حسیری مخصوص به نام «دوریز» (Doriz) می ریزند، این کبیه ها را از برگیهای مرکزی نخل به نام «دگرگ» (Garg) می باندند، برای گرفتن شیره چاله های حفر می کنند و ظرفی در کبیه می گذارند سپس روی چاله را با چند شاخه نخل می پریشانند و در زیرها را از خرما پر می کنند و روی چاله قشور می دهند و چند نوله سنگ بزرگ روی آنها می گذارند شیره خرما در اثر فشار به تصفیح بیرون می آید و در ظرف داخل چاله می ریزد.

چشمه که در نزدیکی آتالی ملاختاد به پای عشایر انتظام مسکن مشایر بلوچ پیشتر طوره (Togh) است که شامه نخل شکفت آن را تشکیل می دهد، شامه ها را در زمین می شانند و سر آنها را حلالی شکل به هم می بندند و روی آن را با حسیری می پریشانند، عشایر به اقتضای نوع زندگی و شیره همیشه که دارند سبک بانند و وسایل زندگی آنها مختصر و مفید است به طوری که برای نگهداری از آنها مکان ویژه ای ندارند خیلی از این وسایل را به شکلی که حتی شبیه تزئین هم دارد به در و دیوار طوره می آویزند. ملاً با آن که در عشایر نبود و در حاشه حشت و گلی زندگی می نمود در سبک آرایش و تزئینات انتظام اولین پدیده الهام گرفته بود، حتی گداگرد اتالی دو چند ردیف رفتهای ساخته و روی آن به شکل منظم ظروف چیده بود، نو در پرسیم عشایر سرواقل را کجا می توانیم ببینیم گفت بیشتر در کوههای ناموک و کوه سفید مستقر هستند اما در شرایط فصل اشکان

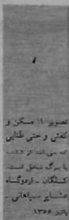
وقتی به آن اماکن موجود نیست زیرا به طول بلوچها لشکر (Gard) در آنجا حضور کرده‌اند یعنی در این جمع گشت نیمه اشراف و بکریاش خلیل خان رئیس طایفه گمشادین است. این شماره که بیان شود باقی نود و هفتاد نفر را تحت دست گرفته، ضاح بیخیز گمشادین، مسدود شدن باقی‌اش کردند. چون بزرگ طلبه بوده به راهی که مسدوداً خود نمی‌خواست گشاده شد.

بعد از نماز ظهر بکر خبر آورد که در مسجد بین مردم جو و بیتی جنین داشت گویا یک گرفتاری برای مولوی پیش آمده و نتوانست برود وای نماز به مسجد باید فرار شد یکی از بین جمع حاضر که مسرت است پیشنهاد شود، پیرمردی در جای امام ایستاد که ناگهان صدای اعتراض یکی از جوانان سابق بلند شد این پیرمرد غلام است و هنوز آزاد نشده و نماز خواندن به اوست او صحیح نیست بحث بالا گرفت و بالاخره عیان حرف خود را به کرسی نشاند.

تاریخچه سوغات بلوچستان

از سالن به کله گزده بازگشیم، در خانه گذرخدا حر و بخش پر سر مادام یک مائس حریان داشت، طبق قانون جدیدی که بنا به قول مردم فقط برای سرفرازان وضع شده است مائسین داری باید کارت ترده داشته باشند اهم از این که مالک مائسین باشند یا فقط راننده باشند این امر در معاملات مائسین مشکلاتی ایجاد کرده است.

مردم سرفرازان و کله گزاه نیز از قدیم با همسایه سرفرازان خود پاکستان در وقت و آمد بودند، گاه سزای پزکردن چاله چوله‌های زندگیشان خرمایی اگر داشتند به فن طرف مرز می‌بردند و با چسبی و برنج معاوضه می‌کردند، در سالهای اخیر در سه فن چسبه پشنگ نمک، پسته، و گاه بزین به این صادرات خود افزوده بودند که در شرایط حاضر همه قاچاق محسوب می‌شوند. شأن نزول کارت ترده



تصویر ۱۱ - مسکن و نقش و حش طنابین که می‌اندازند با برگ شامل است. کشتگان - اردوگسار - هشایر سیاهالی - پاییز ۱۳۵۵



مشکلات و مطالبات بلوچستان

هم در همین است. این بار در حاشیه نخلستان کله گزاه یک اردوگاه با به اصطلاح دهکده (Dahade) قشایر نظرم از جنب کره، يوسف (آقای قشایر) که در سال ۱۳۵۵ در سال فصل خدما برای خرما خوری به اینجا می‌آیند، خرمایی که از دوست می‌برد مال بیست است. مردم نیز معدودی به تنها معروف می‌باشند. سر بسج گری خرما به پاری صاحب نخل می‌آیند و در اراضی خود خرما می‌گیرند. در تمام فصل خرما در حاشیه نخلستان منزل می‌کنند و دو نفرین مرحله خرمای آفت زده و به دره نخوری که پس از برداشت محصول روی نخل باقی می‌ماند برای خوراک دام جمع آوری می‌کنند دوباره به گرهها بر می‌گردند، در این منطقه هر سال نخلی باشد و نخلستان این هشایر

عمق قاصحه را می‌بینی سالهاست که برده‌های تو بلوچستان نلو شده اما فرهنگ آن هنوز باقی مانده است، ملازمی گشت بعضی از این غلامها و غلام زادگان به موجب از صاحبان قدیمی خود فروخته شده اند و صاحبان قدیمی که در زمان قدیم در بلوچستان بودند چون می‌ترسید اگر آنها را آزاد کند دلهای لوٹ و میراث کند از این کار استخفاف می‌ورزد. هر چه عملاً دهنر غلام نیستند ولی یک رسخیر ناموری به پای اینهاست، حرف جامعه آزادی آنها را به رسمیت نسیانته است بعد از انقلاب بسیاری از غلامها نام خانوادگی خود را آزادی گذاشتند و دنبال مشاغل آزاد رفتند و برخی از آنها فروخته هم شدند ولی هنوز اگر کسی آنها را در کوچه و بازار ببیند می‌گوید این صبه پاده (Myspad) پاکستانیاد (Kantupad) فلاس است.

هم که از طوایف مختلف هستند از دوگامی دارند.

پرسیدم با مردم روستا داد و ستد و رابطه‌ای هم برقرار می‌کنند. گفت بله گاه گرفتند روستاییان را برای پیراه گوه می‌بردند و نوزادان خود را نیز با روستاییان مبادله می‌کردند و روغن می‌دهند برنج می‌گیرند ماست و پنیر می‌دهند خرما می‌گیرند.

به دهگلانده رستم همه از پسر و جوان و زن و مرد به کار و فعالیت مشغول بودند، پیروزی دوساله بلوکه نشسته بچه مرضی را دوی دوش خودشانند بود و با برگ نخل وحشی با به قول خودشان «پشر دزه» (Ple - c daz) طایفی به نام هویزه (هلا) می‌یافتند. بلوکه نام مسکن است که در آن زندگی می‌کنند و همانطور که قبلاً گفتیم از شاخ و برگ نخل ساخته می‌شود مجموعه چند بلوکه هگک نام دارد دهگلان (Dag) مغلوب کلمه «خاق» است زیرا بلوچ دغ را بدون شطه و دغه را ه گاه تلفظ می‌کنند. دهگلان هگک، دهگلان است اجناسی مکانی است که اهلبان آن معمولاً خوبشانند و از یک تارند، چند دهگلان را دهگلانده می‌گویند که چیزی معادل محله یا روستا است.

۶۳۷۷

متأسفانه که فرصت نمی‌کنم هر چه را می‌بینم و می‌شنوم بنویسم. مسائل نقلی متنوع و مکرر است که واقعاً برای شد و ضبط آن وقت کم می‌آورد، شب با قلندو (آقای ملازم) نشینیم و برنامه‌ریزی کردیم که از سرلوف به گلپورگان، دهک، استنگ، کوهک و از آنجا در حاشیه سرز به سمت جنوب با دهگلان برویم از روه بیگ به سمت پم پست و حیوچ و از آنجا به کت و ژیلی از طرف بیگ و سولوف به سرلوف برگردیم با این ترتیب متعلق سرلوف را یک مدد کامل زمین مسلم است که با این وقت کم فقط می‌توانیم بسیم و بگذریم این خود نیست است و زمین‌های برای کارهای بعدی خواهیم بود یوسف البته حال خوشی داشتند و موافق این برنامه نیرده اصرار کردیم که در سرلوف بماند به خصوص که این مسیر برای او مناسب و نازکی ندارد. تصمیمات مهمان نوازی آن هم از نوع بلوچی‌اش به او اجازه نداد که پیشنهاد مادت را بپذیرد.

ساعت ۷ لغتشته بود که به حزم سفر لوزمان بیرون آمدیم مدتی برای خرید قلمو در شهر گذریم که گیر نیامد به اولوات از جمله به سازمان تبلیغات اسلامی متوسل شدیم، فرصتی بود که با مسئول سازمان هم ملاقات و گفتگو کنیم فقط ۱۵ دوسد از جمعیت آمند شیعه هستند که اینها هم بیشتر کارمندان غیر بومی دولت‌گتند در این شهر تعداد عشایر زیاد است و این نشر در جاهای دیگر از فقر فرهنگی حتی در زمینه مذهب و نوع می‌زند شما با این مشکل چه کرده‌ید گفت مسو کار ما توسعه و ترویج فرهنگ اسلام و انقلاب است در این زمینه اتفاقاً ظرفیت چشمگیری داشته‌ایم به طوری که در سطح استان حتی در بارهای مسائل در سطح ایران قول شده‌ایم البته در مقایسه با استان‌هایی که عمل نسن در اکثریت بوده‌اند مثلاً ما دمسود اعتراض به جنایات قی سرد و شهادت حجاج برنامه خوبی داشتیم.

روایت‌هایی بزرگی در روز جمعه ازین داشتیم که در سلفیون عمل نسن و شیعه در خطوط مقدم بودند یکی از سرکامع‌های ما دودغه از نوزیدون پختن شد برشاه اعزام به جبهه نیز داشتیم که چند نفر از برادرفان مولوی به جبهه اعزام شدند خلاصه سس ما بر این است که با لعل نسن تقاضم برقرار کنیم و این نکته را به نوبت پرستیم که ما با نسن هیچ اختلافی نداریم جز این که بهارهای از اسبیل قسمی ما متفاوت است ما اینک در خواستهای، آزادی، رای، اعزام مولوی به روستا داریم و در این زمین هم موفقیت‌های خوبی داشته‌ایم.

مسئول سازمان مأمور لاین خوش برخورد و خوش خلق بود و همین امر موجب شده بود که محبوبیت زیادی کسب کند شروع خفاحاطی پوسف که خود بلوچ و سنی مذهب است گفت همه این موفقیت‌ها به خاطر حسن سلوک و مدیریت صحیح و برخورد منطقی شماست بیرون که آمدیم قلندو سردا گفت سرت است چون صفت دلرو بلوچ‌های عشایر آدم‌های صادق است خورشتم لیل از حرکت بچه‌های سازمان‌ها را ببینم و اطلاعاتی در رابطه با عشایر این سوزنر آنها بگیریم مسئول امور عشایری نیز با آن که مدت کمی بوده این متعلق آمده بود شاخت خوش نسن به عشایر داشت. وی گفت

عشایر سرلوف بیشتر در مناطق شمال غربی سرلوف پراکنده‌اند ۲۸۰ خانوار مسیلمانی، تحت پرورش سازمان عشایری‌اند که از ایپک (Pak) تا هاندرک، نلدر و آتسلس، حدود ۷۰ خانوار از این طایفه در کادگانده به سر می‌رند عشایر دهلرست که تیرهای از طایفه گشته‌اند نیز از دهانوک تا رودخانه هنگارونه را در اختیار دارند در مجموع ۲۰۳ تا ۲۰۵ خانوار عشایر در سوردسته و دهانوک به سر می‌رند عشایر «سپاس» نیز شاخه دیگری از «گشادزایی» اندک مسیلمانی از سیکان (Sikani) شروع و به کوه سفید ختم می‌شود. طایفه اسیان «گشادزایی» همه در منطقه «گشته» بندرفان (bandorn) تا دقروگانه استقرار دارند و جمعیت آنها به مسجد خاترو می‌رسد طبق آمار سال ۱۳۶۵ صبح کل عشایر کوهچه و سرلوف به ۹۱۰۰ نفر می‌رسد که بیشتر در نواص شمال غربی سرلوف جا به جا می‌شوند و حداکثر طول مسیری که طی می‌کنند ۱۰ کیلومتر است. مسو دام آتس از به شرح جدول زیر است.

گوسفند و بروه ۸۵۰۰۰ - بز و بزغاله ۲۵۵۰۰۰ - گاو و گوساله ۲۵۰۰ - شتر ۶۰۰۰ - الاغ ۱۵۰۰۰ - طیور ۱۶۵۰۰۰
در مامله این ملاقاتها ملازمی اسباب سفر را فراهم کرد و از ۱۲ گاو، ۱۰ بروه، به سس استنگ سرکت تکروه، همی رده می‌خواستیم در روستای دهک توقف داشته باشیم که شنبه بودم در این روستا مدعی دوش و قلندر زندگی می‌کنند که در شب نیمه شبان به مناسبت شب یزات موسس جشن و سرور دارند و ریاب می‌زنند و ذکر می‌گویند (۱) اما به دلیل تنگی وقت منصرف شدم ساعت حدود ۳ بعد از ظهر بود که به هشتندکه رسیدیم، قلندو ما را به خانه یکی از دوستانتش برد در همان وهله لول بزرگ بودن حیاط خانه جنب نظر می‌کرد، در زمینی به مساحت یک هکتار سه یا چهار اتاق مسو درم ساخته شده، پایه زمین بی‌استفاده مانده بود فکر کردم این هم زمین

تاسیس
۱۳۴۶
مهرماه
کابل
پاییز ۱۳۴۶



پاکستان است رسیدیم این روستا یک تپ تاریخی به نام مهتاب حزان
 دارد که گورستان قدیمی است و می‌گویند ۲۵۰۰ سال سابقه دارد سطح
 آن پوشیده از سفالهای ساده منقوش است.
 هوا گرم بود و ماهم شسته و شسته قلندر ما را به چشمه‌های برده که
 در کنار مسیر قرار داشت، تن به آب زدیم و به قصد کششکای حرکت
 کردیم. کلمه استانبول... (تاریخی اطلاع داد که قصد داریم از حاشیه
 رودخانه هنگام به کششکان برویم. هنوز از شهر خیلی دور نشده بودیم
 که راه را گم کردیم. دو حاده ساگی مرتب به تشنه‌های جدیدی
 می‌رسیدیم که موجب سرگرمی قلندر می‌شد. عاقبت تصمیم گرفت
 از رودخانه فاصله بگیرد و در انتظار آن راه را ادامه می‌دهد. بالاخره با
 سگامات راه و راه گم کرده‌های سکور و به گل نشستن ماشین ساعت ۱۲
 به اولین آبادی به نام وگزنستان و ساعت ۲ به روستای بلکخانه
 رسیدیم. در این روستا نیز طبق معمول قلندرها به خانه بکس از
 قشایان خود می‌روند. در این نشانه مجموعه‌های از دستخفته‌های بلوچ
 تشنه‌های غیر هنر مند داشت. برای اولین بار یک نوع نمک در زرمه
 کارهای دستی بلوچ دیدم که البته خیلی ابتدایی به نظر می‌رسید
 معلوم بود که این شرح مفرش در اینجا کاربرد چندتنی سفالند. از سفال
 معلوم نمعلی کار زنگنه است. یک نوع مسکن به نام وگرنه (Kargan)
 نیز در این روستا مشاهده شد که بیشتر در این منطقه رواج دارد
 اسکلت آن نیز از چوب نخل و شبه لریک است با این تفاوت که
 استفاده نمی‌شد آن محکمتر و بادولم‌تر است.
 پس از یک توقف کوتاه راه خود را به سوی وگزنستان ادامه دادیم.
 شب به قصد رسیدیم که چون خسته بودیم سوال و جواب را بریز
 صبح گذشتیم.

را شاید برای احداث باغ یا نخلستان محصور کرده است از صاحب
 خانه پرسیدم چرا در صورت نداشتن گنجه آب نیست. چشم من چرا دور
 این همه زمین دیرونی کشیدی، قلندر توضیح داد: در اینجا تقریباً همه
 خانه‌ها به همین بزرگی و حتی از این بزرگتر است زیرا جنگلی
 محلوله روستا را خیلی کستر از آنچه مورد نیاز بود تعیین کرده است
 در نتیجه روستائیان برای این که در آینده با مشکل کمبود جا و زمین
 مواجه شوند خانه‌ها را در زمین با مساحت یک هکتار و بیشتر
 می‌سازند.
 در کنار نخلستان این روستا نیز یک «هلگا» تو طایفه سیاهان لویک
 زده بودند. مجموعه طوک‌های آنها در یک خط ششگونی شکل در کنار
 هم و با فاصله‌های چند متر از یکدیگر قرار داشت. ریش سفید با به لویک
 بلوچها و کاشش (kashan) آنها جان محمد بود همه شویشوند و پسر
 عم و نوه عم‌های یکدیگر بودند. شکل قشروگیری دلوگه‌ها نیز
 سبب کتاب داشت. مثلاً دلوگه جان محمد با تکیه قاشه داشت
 به سار دلوگه‌ها در محل کاملاً مشخص قرار داشت. نزدیکی
 دلوگه به تو دلوگه پسر بزرگ و پند. همان‌طور بود. یکی از آن جمع که
 زن داشت در جایی دورتر از دیگران دلوگه زده بود.

صبح به قصد کرمک حرکت کردیم. در راه رودخانه‌های
 مانکنده (مانکنلی) را دیدیم که هر چند در این فصل نخلخت ولی
 چاه به چاه برکه‌هایی به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد این رود در
 فصل بارش آب است. زده‌های ظاهر به کوه‌ها که در سوز لیران و

همیشه گزور داشتیم که پای صحبت دون پایه‌ترین بلوچ بنشینم و قزل‌باشان را بگشایم. غلامان را می‌گویم. در کشتنگال چنین فرصتی دست داد و مولع را منتقم شمردم. در اینجا این طایفه به «چاکری» معروف است. با یکی از آنها خلوت کردم اسمش «چهارشنبه» و ریش سفید چاکری‌ها بود. می‌گفت «چاکری»‌ها در این روستا تحت سلطه در طایفه «دورزی» (dorzei) و بلوچ زری» بوده‌اند. حتی هنوز هم توسط این حوفاویه از آزادی مطلق محروم مانده‌اند. پیش از این سرداران آنها در ولع مالک جان و مال ما بودند. به هر وسیله‌ای برای به بندکشیدن و دوند مانند ما سود می‌جستند. حتی برای این که ما را پلندت خود کنند. به اسم این که زنه‌مان محرم باشند و ما نیز بتولیم برای توکری از آن‌ها به دون سرور راه داشته باشیم از محسوران ما می‌خواستند که بچه‌هاشان را شیر بدهند و بچه‌های ما شیر آنها را بنه‌ورند ما به منی واقفم برده‌ایم هنوز هم همین اگر نه اسماً رسماً هنوز هم زده‌ایم. در دورهٔ سردار اگر می‌خواستیم خود را از چنگ آنها نجات دهیم به شدت تنبیه می‌شدیم پادام است زن جوانی از کار کردن برای یکی از طایفه‌های معروف اینجا سر بیاز زد پیشش را برهنده بعد از انقلاب تنها تنه‌اش که در زندگی ما پیدا شده این است که طاهره آزاد هستیم اما هنوز پندهای مادربندی زیادی به دست و پامان بسته است هیچ مقام رسمی از ما حمایت نمی‌کند حتی برضی از مسئولین پایین رتبه که ما بیشتر با آنها سروکار داریم بیشتر جانب خان و خان زاده را می‌گیرند. ما مثل طوایف دیگر همسنگی طایفه‌ای نداریم و به تنهایی از عهدۀ آنها که همه با هم متحدند بر نمی‌آیم طاهره هنوز حق با نوری تر است شاید می‌توانست اگر جانب یکی از ماها را بگیرند همه سر بلند کنند.

از چهارشنبه پرسیدم نمی‌دانی چطور شد که تو چاکری شوی و آنها لوب؟ گفت اینطور که پدران ما می‌گفتند کاروانیان اجلا ما را از میناب مزدبندند و به بلوچستان آورده و به حواسین فرستادند. ما شدیم چاکری و آنها که ما را خریدند شدند لوب ما. چهارشنبه مرا به خانه خود دعوت کرد و داین روستا خانها عموماً خشت و گلی است و لوگتشین کم است ساکن اینجا یک ویژگی دیگری هم دارد. در پشت دیوار هر خانه یک زانده گنبدی شکل چسبیده که راه به دیوار ساختن دارد در خانهٔ چهارشنبه، به نشانی این مکان رضم اناک کوچکی به طول و عرض ۲ متر است که به اصطلاح دویم شوهه (doyimshoh) یا سسل شستر نامند است منبع آب آن نیز مشکهایی است که روی سه پایه‌ها نگهداری می‌شود البته در سالهای اخیر افراد محسن صاحب آب فرادکش شده‌اند. چهارشنبه که بزرگ طایفه هم بود در سیاه بزرگی با ۶ خانوار دیگر زندگی می‌کرد همه آنها وضع فقیرانه و محقری داشتند. چهارشنبه بازرگانش هم اناق بود. سرداران آنگوری کوچکی از نزع سنگن در سراسر بلوچستان

است. سنگن هم انواع مختلف و هم اسمی گوناگون دارد. ساده‌ترین آنها «کاپاره» است که در واقع یک سنگ سبزیست شبیه سابهان است. چهارستون یا پایه جوسی دارد که گد با سنگ یا گل زده خشت می‌سازند و ارتفاع آن به دو متر می‌رسد. سقف «کاپاره» را معمولاً با تخته یا به اصطلاح بلوچ «کته» نخل و تاشه است که کم و بیش همان مشخصات «لوگ» را دارد با این تفاوت که پوشش دیوار و سقف از حصیر یا به اصطلاح دنگره (dagerd) است برای استحکام بیشتر سئوایی جوسی از تخته نخل با دوستان دیگر بر آن افزوده‌اند «کوگین» یک مسکن ثابت و غیر قابل انتقال است. گدما (kadam) نیز نوعی «کوگین» با مصالح نامرغوبتر است که در آن برای نگهداری دام استفاده می‌شود. گاد «دیولر» «کوگین» را تا ارتفاع یک متر سنگ چین و گادگل می‌کنند که در آن صورت «چاکری» (caraki) نام دارد.

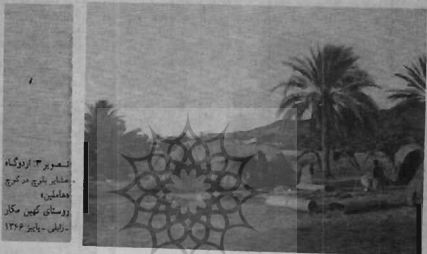
زندگی در بلوچ

قلندری خیلی می‌فرزاید. ماشین وضعیت حوس داشت و یک راه دراز کوهستان در پیش داشتیم به هیلوج باید می‌رفتیم. نزدیک ظهر حرکت کردیم. فرسگها راه طی کردیم. می‌دان که نشانی از آب و آبجی بیسیم نمی‌داند چند ساعت گذشت که قلندرو یک مکان آشنا را دید. جانی در سر یک پیچ چند قدم بود قلندرو گفت اینجا وادگر می‌شاسم. مریزین دو طایفه است و این قهرها یادگار آخرین دویگری به سر تقدیم قلمرو است در آن نزدیک «خوشاب» وجود داشتند از قلندرو خواستیم ماشین را نگه دارد تا هکسر تو آن بگیریم. «خوشاب» یکی از اینکارات جانب بلوچ است. در کوهستانی که خاکش برای کشاورزی وجود ندارد برای «تلسی» در حق دود و در گدو سیل با سنگ سدی خشکه چین می‌سازند در فصل بارندگی سلاب پشت این سد جمع می‌شود. در طول تابستان گرم و سوزان آب به بلوچ سبیر می‌شود و بخشی از آن نیز به نعلستانهای پایین تر نود می‌رکند. در قضاوت از رسومات سسل خاک مرغوبی برای کشاورزی باقی می‌ماند که در سالهای بعد لا به‌تای دیگری بر آن افزوده خواهد شد. وقتی حیم خاک به حد کافی رسد در آن نخل درسی می‌کارند. نخل با استفاده از رطوبت خاک تا فصل بعدی با رنگ سیراب خواهد شد. قلندرو می‌گفت این خوشابها در چنین مکانی ورزش حیاتی دارد و نگاه قیمت آن به یک میلیون تومان می‌رسد. قاندر با سر و بره‌داری را با سر کوبه برسد. از کموسه سئزین نگران بود. راست هم می‌گفت اگر دواین کوهستان بی‌پایان خشک که حتی آب برای نوشیدن نبود. از راهه راه باز سرمانند یک ساعت هم دوام نمی‌توانیم. اما عشق دیدن موابه می‌بایکی جاملانای سرف داده بود. هر چند به قلندرو دل گرم بودم اما مثل این که او هم خانگیز شده بود. کلاچ عاشقین وطن کم می‌کرد. لاستیک صاف بود. کیلومتر شمار خواب بود. بزین کم فانشیم. جامه کوهستانی با شیب تند و

تپاشته از خاک نرم بود. در سر بالایی گاه حتی آسمان جلوی خود را نمی‌دیدیم. قلندر در سکوتی مرگبار این شب‌بند را با زیگرکای طی می‌کرد. اگر ناگهان ماشینی از رویرو می‌رسید، اگر کلاچ از کلم می‌افتاد با چرخ سر می‌خورد جای ما در عمق دره‌ای بی‌رشته بود. بالا سره در بیم و امید فرولان با مهارت قابل تحسین قلندر از گردونه بالا آمدیم ولی باز هم باید مدتی طی مسیر می‌کردیم تا به یک آبادی برسیم و رسیدیم به روستای «دلیل» فیاض با حرص و ولع به سوی خانه‌های دود و آب و خرما گرفت. پشت بام خانه‌های روستا با نظم خاصی مستنای^(۴) خرما چیده بودند تا دوزیر نایش خوشبید خرماسامی تابفت بیزد. از خرما سیر و از آب که سیراب شدیم به راه خود ادامه دادیم از این پس به فواصل کوتاه به روستاهای جدیدی می‌رسیدیم از اینجا به‌رگ منطقه برای قلندر کلا آشنا بود و شمالی از هر روستا به

برخورد لرزه، حتی خوابین حرمت آنها را نگ می‌داشتند و آنها را از مملکت معاف می‌کردند

روستای بعدی «اسکادشته» بود در اینجا عذمای در کنار نخلستان مشمول بسته بندی خرما بودند. جانب این که خرما در برگ نخل وحشی یا به اصطلاح «پیش دازه» (Pish - Dazeh) بسته‌بندی می‌کردند و به همین دلیل به این نوع بسته‌بندی «پیش‌بند» می‌گویند. «پیش» یا برگ نخل وحشی که پنجاهای شکل است روی زمین می‌گذاشتند، مقداری خرما روی آن می‌ریختند و سرپرکا را به هم می‌آوردند با یک لژ رشته‌های خود برگ گرمی به آن می‌زدند. بسته‌های مخروطی شکل شبیه میوه کاج می‌شد، هر بسته حدود یک کیلو خرما بود که یک وعده خوراک بلوچ است و پس به صحرا و کوستان برود این قوت ورزش خواهد بود.



تصویر ۳: اردوگاه
- عشایر بلوچ در کوچه
دهامالین
روستای کهنین مکار
- زابل - پاییز ۱۳۶۶

دازه (dazeh) بخش کوچکی دو زندگی سلوچ دارد و استفاده‌های شاهانی از آن می‌برد. این نخل خودروست. در کناره مسیل‌ها و رودخانه‌ها جنگلهای انبوهی از آن به چشم می‌خورد که البته به علت استفاده بی‌رویه رو به نابودی است، دازه دوسوع است. پکس که برگهای نارنگر و نرمتر دارد و همان نام دازه معروف است از برگ آن حصیری می‌بافند و در مناطق دیگر پوشش سقف‌ها تهیه می‌کنند. انواع مساکن بلوچ است جز این دهانوع وسایلی که استفاده روزمره دارد مثل انواع ظروف نگهداری، طناب، وسایل حمل و نقل و غیره. از برگ این درخت مفید تهیه می‌شود. نوع دیگر از دازه بنام «پورک» (port) است که بیشتر در کنار رودخانه و آبگیرها می‌روید برگ آن ضخیم‌تر و رنگ آن متمایل به خاکستری است. از برگ این دازه فقط

ما می‌خورد. این روستای «کوشانه» است در این روستا حتی یک مورد نمی‌توان پیداکنی همه برای کار به شیخ نشینها رفته‌اند. این پکس روستای «ککانه» است طایفه مسیده‌ها که آوازشان شنیده‌ای در این روستا به سر می‌برند، زنان «مستری» هم از این طایفه هستند این زنان هرگز در مقابل مرد نامرسم ظاهر نمی‌شوند. تحت هیچ شرایطی خود را نشان نمی‌دهند حالا خوراسمی دهد، قلندر در خانه‌های زد و آب خرداسته، دست. از پشت برده پارچ آب را بیرون در گذاشت، قلندر بزین خواست بی‌آن که کسی دیده شود دوی گشوده شد، بشکه بزین از دور به چشم می‌خورد. قلندر پیش رفت و بزین سوره نیاز را برداشت، قلندر گفت اگر همه خانه را هارت کنیم زنی جلو نخواهد آمد. از پایگاه اجناس این طایفه پرسیدم گفت از احترام معنوی

هسته (WOOD) است و (BARK) می‌باشد. لول طرفی است کبسه مانند که خوشه خرما را در آن قرار می‌دهند و دومی نیز نوعی زنبیل است. چون این برگ ضخیم و زیارت و کار با آن به دست آسب می‌رساند کاربرد زیاد، ندارد، پرزهای، نخل وحشی نیز کاربرد موزی، در شکار داشت. برای فروشتن آتش مورد استفاده قرار می‌گرفت و مکمل سنگ آتش زنه بود. از این برگ شیلهای می‌باشند که به نواس می‌ساخت و آن را دور تندلق تنگ می‌پیچیدند با دیدن شکار فنیله را آتش می‌زدند آتش به پستانک نزدیک می‌شد و مثل چاشنی تنگ را آتش می‌کرد.

غروب به هیلوج رسیدیم، به خانه یکی از آسپایان قلندو رفتم، میزبان ما را به اتاقی در طبقه دوم خانه‌اش هدایت کرد که پنجره آن از دو سر به حوضخانه و موزه دولت باز می‌شد. میزبان برصوردی طایفه سیدهارف، مسلک و زهد پیشه‌اند حتی برای بعضی از بزرگان کرامات خاندان، پدر میزبان مردی سن بود. می‌گفت بعد ملازمی‌ها ملا حبیب نام داشته که مرد حامدی بوده است یکی از زهاد هرات آرزوهای می‌شود برای ملاقات او به طور ناشناس به هیلوج می‌آید مدتی در اینجا برسه می‌زند و نیت خود را بروز نمی‌دهد همه را نحت نظر می‌گیرد به این فصل که خود مرد عارف و شایسته کند. یک روز کنار رودخانه قدم می‌زد، دو سه بچه در رودخانه مشغول بازی بودند که ناگهان سیل بزرگی می‌آید عارف هراسش دید که پیرومردی به داخل رودخانه دوید و با عصایش جلوی سیل را گرفت و جمعه‌ها را نجات داده داشت که او ملا حبیب است در آن روز مرید او شد.

آنچه در هیلوج جلب توجه می‌کند آثار و بناهای قلنده‌های چندی است که در گوشه و کنار روستا به چشم می‌خورد از فراری که خودشان می‌گفتند مردم این روستا دائم با خونین درگیر بودند و زیر بار احیای آنها نمی‌رفتند.

سینه ۱ (۶۶۱۱ - ۱۰۰۰) از کتب پهلوانی

صبح از هیلوج به قصد سیب وسورون حرکت کردیم. خیابان راحت بود که بلیه راه دم آبادها به هم نزدیک و هم جاده مناسب است دو سیب نوقلی داشتیم متأسفانه حتی موفق به دیدن قلعه معروف سیب شدیم نزدیک ظهر به اسروان رسیدیم. گش در بازار اسروان زدم، قلعه حبیبی بود، فرضی برای پرس و جو داشتیم که گفتار باید به سرانان بر می‌گشت.

در سرانان شب مهمان یکی از بستگان یوسف سوم بود در جست جاسوران از عقولان گوناگون صحبت به میان آمد. بار دیگر از نواس گفتگو شد که مدتی پیش پیرومردی را به قصد کتک زده بودند، گلاب بر سر این برده که بستگان پیرومرد مجرم را دستگیر کرده و تسویل دادند. دادستان اما خون و تپه آزاد شده است گفت شاید دلایل شما

کافی نبوده است پاسخ دادند که کافی بود ولی نپذیرفتند دیدم با لور نداشتند، روی سرف خود ایستادند نگر نبر (A) می‌تواند با بلور خوب ناکند، بلور بهر سببی به فارسی زبان این است بعضی موهوبین سسته را به موضوع شیشه بودند. فارس و سنی بیرون بلور لور بسیار می‌دهند و بلور ساده‌ترینش با چنین ذهنیتی هر حوکسی را برخلاف میل خود بیند به حساب تمیزی شیشه و فرضی روی او می‌گذارد. مشکل این است که این دو گروه شناخت دومی از هم ندارند لفظ می‌گفت یکی از دوستان صاحب دختری شده بود لکش را زینب گذاشت روزی که رفت برایش شناسنامه بگیرد و سامور است احوال که یک شیشه فارسی زبان بود با تمجب لور لور پرسیده بود مگر شما هم اسم بچه‌تان را زینب می‌گذارید. چنین عدم شناخت حتی از لپ تحصیل کرده سوء تفاهم‌ها را تشدید می‌کند.

بعدها شنیدیم قضیه کتک خوردن پیرومرد بر سر یک دهوی شانوادگی و درون طایفه‌ای بوده است منتهین دستگیر شده هم در واقع پدر و مادر محرم بودند.



- ۱- سینه ۱ (۶۶۱۱ - ۱۰۰۰) از کتب پهلوانی
- ۲- پهل (Pahlav) در لغت به معنی پهلان است و در اصطلاح یک رسم و حرکت پهلوانی است که اگر قاتل بخواند در سرفه مغلوب قضایای عفو و بخشش کند شمشیر یا اسلحه‌ای که از آن مغلوب را کشتند به گردن می‌اندازد و قرآن به دست به جای مغلوب می‌رود و به بازماندگان نومی گوید با اسلحه مرا بکشید یا به این قرآن بکشید و آنها را می‌بخشد.
- ۳- سینه یاد (Siyeh-yad) غلام و به معنی حلیای برده است و شام ضابط برگی سینه بر اسب می‌آورد.
- ۴- همیشه تمام سبب زول همیشه غلام و در وصف زکر یا با دولت
- ۵- پیش از این در مکتب نوشتم که این مراسم به سبب ترفه عام رها شده است در سوری که مسیح پست آقی ملازمی در سرفه بدی که نگرفته به آن حوزه داشتیم (دوستار ۱۳۴۸) دیگر دانند که این مراسم در رابطه با شب دوازدهم است به اصطلاح بلور در این شب خداوند مغلوبت یک سال آینده بشر را زمین می‌کند تک چای آقی - محبت سینه لون کوچ شبان بلور قلعه و تعطیلات جادوایی شماره ۱ شبان ۱۳۴۷، دکتر محمد حسین پانی، مغلوبت فرنگی انسان قدسی و سوری غم - حال در زمان طبری که نظری بین دهنه و (هال) دارد که در کلیت آن دهه روی دگ می‌نویسد.
- ۷- سینه (Siyeh) کتیب صبری که خوشه خرما را برای محافظت از گردن یاد و برده‌گی در آن قرار می‌دهد.
- ۸- بلورچا در سرفه بلور می‌باشد این واژه در اصل صفت لاجلر و معرف نظم صحنه این سلسله بر بلور است.